

ازین دو مقام آزاد است و میتواند خود را از پرتو يك اراده توانا بمقام خدایان برساند و یا با سستی و نا توانی در جرگه بندگان و فرمانبران بماند! اینست معنی آنچه شاعر آلمانی شیلر گفته است که «اختر طالع تو در سینه خود تو درخشانست». من امید وارم که شما نیز بوسیله این رشته بار یکی که از اسرار ترقی و رموز کامیابی بدست شما دادم، قوت قلبی در خود حس کنید، بجنید و با يك عزم مردانه و نیتی خالصانه یا بمیدان مبارزه زندگی بگذارید و درین سال نو با يك امید نو يك زندگی نو از سر گیرید.

برلین ۱۰ ماه فوریه ۱۹۲۵ — ح. ک. ایران‌شهر

ادبیات

دو شاهکار صنعت

تسدیس قصیده خاقانی و نقش تاراج مداین

روح ایرانی از زمان دیرین، با دوشیزگان پرده نشین صنعت یعنی با شعر و نقاشی و با معماری و موسیقی که دلرباترین و زیباترین زادگان روح بشر هستند الفت و آشنائی داشته است! روح ایرانی، خود، زاده شعر و موسیقی و پرورده آغوش صنعت و هنر بوده است. ولی روزگار مدیدی است که، این روح، از دیدار دلارام خودش بیبهره مانده و قرن‌ها درازست که دست جهالت، آن عروس صنعت را از پیش چشم وی در روده و در

پس پرده‌های ظلمت و وحشت پنهان کرده است از آنرو روح ایرانی، با حالت افسرده و پژمرده و با دیدگان اشک آلود با انتظار طلعت دلدار خویش، در کنج و یرانه‌های کهن مسکن گزیده است.

امروز اگر ما بیدار شدن و جلوه نمودن روح ایرانی را آرزو میکنیم باید سینه آن پرده‌های ظلمت و وحشت را از هم بشکافیم و آن عروس صنعت را از پس پرده بیرون آورده در کنار دلدادۀ خویش بنشانیم! آنوقت روح ایرانی از بستر پژمردگی خواهد برخاست و از کنج و یرانه‌ها بدر خواهد جهید، آنوقت ملت ایران يك زندگي تازه خواهد گرفت و جهان هنر و صنعت را يك جلوه تازه خواهد بخشید.

من سالها بود این ناله روح ایرانی را می شنیدم و در زیر تأثیرات هیجان بخش این ناله‌ها، دقایق پر تألم میگذراندم. من میخواستم که هموطنان من نیز آنها را بشنوند و آزاد کردن آن نو عروس صنعت از چنگال ظلمت و وحشت همدستی کنند. بهمین امید قصیده خاقانی را که انعکاسی از ناله‌های جانخراش آن روح را در برداشت درج و سخنوران ایران را بهمرددی و هم آوازی آن شاعر حساس روحشناس دعوت کردم! ولی جز چند صدای ضعیف با فریاد خاقانی هماواز نشد و جز دوسه قطره اشک تأثر چون دُرهای ناب، در سوگواری این روح افسرده فرو ریخت! لیکن همین چند صدا و چند قطره هم بی اثر نماند و دل‌های حساس و قلم‌های با قدرت را بجنبش آورد چنانکه این دو شاهکار صنعت که درینجا چهره نمائی میکند، بر انگبخته آن احساسات پاک و آتشین و ریخته یکی از آن قلم‌های قدرت نمون است.

درینجا صنعت شعر و ادب با صنعت نقاشی ازدواج و امتزاج کرده است. تجلیگاه این دو صنعت و حجله‌گاه این نو عروسِ فکرت، ویرانه‌های مداین یعنی نمونه‌های حیرت بخش معماری عهد ساسانیست! و ازین ازدواج و امتزاج نوزادی بوجود آمده است و آن عبارت از يك موسیقی آهنگدار و هیجان بخشی است که از تماشای این لوحه عبرت و از ترنم این شعرهای روحپرور بگوش جان میرسد! کوئی درینجا، پردگیان صنعت و دو شیزگان طبیعت یعنی شعر و نقاشی و معماری و موسیقی در ایوان مداین گرد آمده و بزم ساز و آوازی تشکیل داده داستان روزگار با شکوه دیرین و سرگذشت خونین خویش را با سوز و گداز می نوازند تا روح افسرده ایرانیرا بیدار کنند و بجنبش و حال یاورند! آری! کو آن روح افسرده که درینجا بیدار نشود و تکان نخورد و کو آن دیده عبرت بین که درینجا اشک تحسر نریزد! گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان!

در جلو این تصویر که قلم حقیقت پرور و سحر انگیز نقاش زبردست ایرانی آقای میرزا حسین خان طاهرزاده آنرا بوجود آورده است، آیا کدام دل میتواند که نسوزد و کدام چشم است که میتواند اشک تأثر بدامان حمیت نریزد؟ (۱)

درینجا، مقدمه‌ای را که آقای میرزا اسماعیل خان آصف که خود یکی از ادبای ایران بوده و تالیفات ادبی شیرینی مانند «داستان شگفت» و «سرگذشت یتیمان» و «سرگذشت خونین» و «گلهای پژمرده» به معارف ایران افزوده اند درج کرده

(۱) درین موقع دو قطعه از آثار روحبخش نقاش ایرانی آقای ارزنگی نیز از طهران رسیده است که یکی تصویر مجسمه فردوسی و دیگری تصویر حمله نادرشاه را نشان میدهد و هر دو، قدرت قلم و قوت تصویر استاد محترم را اثبات میکند و در شماره آینده آنها را زینت بخش مجله خواهیم ساخت.

و انتقاد ادبی این تسدیس را بفر نافتد و قلم حقیقت پرور آقای رشید یاسمی که در گلزار ادبیات فارسی نهال برومندی هستند وامیگذارم و فقط میگویم که آقای هندی ددین تسدیس، سلاست الفاظ را با متانت فکر و قوت احساسات جمع کرده اند و در تمام تسدیس يك داستان را تصویر نموده و آن، داستان غمین و عبرت انگیز عظمت دیرین ایرانست. این تسدیس روان خاقانیرا شاد خواهد کرد و روح نژاد نوزاد ایران را نیز قرنهای در جنبش و هیجان نگاه خواهد داشت!

ح. ك. ایران‌شهر

مقدمه آقای آصف

آقای مدیر محترم!

چندی است که مجله دلربای ایران‌شهر را خوانده و از نگارش آن سودها میبرم، از آن روزیکه اشعار دل آشوب خاقانی که در خصوص خرابه‌های مداین سروده و میتوان گفت يك پرده ماتمی به پیش چشم نژاد ایران گشاده بمیان آمد و با تشویقات جنابعالی سخندانان کشور به تسدیس و تنظیر آن پرداختند. خیلی آرزو میکردم که شاهد طبع آقای آقا میرزا عبدالرحیم تبریزی متخلص به هندی نیز در صحنه ادبی ایران‌شهر تقاب از چهره بیندازد و چندین بار هم آرزوی خود را بمعظم له اظهار داشته و تمنا کرده بودم. این است که آقای مشارالیه که من از سی سال قبل تاکنون فریفته طرز نگارش و طبع سرشارش بوده و هستم و مدت مدیدی در تبریز با یکدیگر مسابقه ادبی داشته‌ایم و البته خود جنابعالی هم از دور و نزدیک به فضل و عرفان ایشان پی برده اید اشعار شاعر هنرمند ایران خاقانی را تسدیس نموده و نزد حقیر فرستاده است که لفاً تقدیم میشود. باندازه‌ای خوب

و مرغوب از عهده بر آمده است که مستغنی از توصیف است و حقیقتاً بوی گل بچمن راهنمایی میکند و احتیاج به تعریف بنده ندارد.

باعتماد اکثر علمای الهی و آنهائیکه پی به حقایق برده‌اند همه کاینات مانند یکدسته گل رنگارنگ عبارت از شعر و غرام است. بقول «ژان ژاک روسو» شعر نه تنها عبارت از نظم است بلکه اثر هم در حد ذات خود شعر است. منتها شعرا و نقاشها آن شعر موجود را تشخیص و تجسیم می نمایند.

در این باب حقیر با این همه بی استعدادی میتوانم عرض کنم که همه ادبا و شعرا و نقاشها در هر موضوع نمیتوانند مطلب و معنی را باشکال مختلفه مجسم بدارند، این يك هنریست خدا داد که مختص بصاحب هنر است، مثلاً شعرائی هستند که فقط به نکته پردازی و مضمون سازی با سهل‌المتنع آنها کوشیده به تجسیم و شکل موضوع پرداخته و نزدیک هم نشده اند. وعده هستند که فقط به تشخیص و تجسیم زمینه مشغول بوده و باندازه موفق بوده اند که خوانندگان را مانند تماشاگران صحنه تیاتر و سینما در جلو نمایشگاه مات و مبہوت گذارده و از حال طبیعی بیرون آورده اند این دو مصراع که عرض میکنم نمیدانم مال کدام شاعر است که از یادم رفته:

دل بی تو چو مرغیست بپرند سرش را

بر گردد و بر خاک زند بال و پرش را

ملاحظه فرمائید این تشخیص چه اندازه آسان و چه قدر دشوار است، مرغ سر بریده چسان بال و پر زده و خود را بهر سو انداخته و بخاک خون می غلطد، با اندک تأمل به مقصد شاعر میتوان پی برد. «کلیم» همدانی، در يك غزل فلسفی خود که با مطلع:

هرگز آشفته ز بدگردی دوران نشدم
 داد خاکم همه بر باد و پریشان نشدم
 آغاز نموده؛ حد يك مصراع دیگر میگوید: «چون لب زخم دلم
 خنده بی گریه نکرد... الخ» حالا تصور بکنیم گویا جراحی
 میخواهد زخم تن یکی از دوستان را باز کرده و پیوندش را بر
 داشته و زخم بندی نماید، می بینیم که حقیقتاً لب زخم با رنگ
 سرخ میخندد و خون میگیرد. البته ما زیادتر از کسانی که شنیده
 اند امروز فلان جراح زخم فلانکس را باز نموده و شست و
 شو کرده و بسته است متأثر خواهیم شد چرا که هم زخم خورده
 را و هم شکل زخم را دیده‌ایم: سر آمد سخنوران، فردوسی
 طوسی که با داد سخن پارسی عجم را زنده کرده، علاوه به
 تشبیهات و استعارات و کنایه همه موضوع را چنان مجسم و مشخص
 داشته که دانایان خاور و باختر انگشت حیرت را گزیده اند
 درست نمیدانم و از منشأ این خبر اطلاع ندارم که واقعیت دارد
 یا نه اینکه میگویند «فردوسی» هنگام شاهنامه نویسی برای
 تشخیص و تجسم موضوع رخت مخصوصی پوشیده و در جلو آینه
 بزرگی گردش مینمود و مینوشت «بنده اعتقاد ندارم که این روایت
 صحیح باشد چرا که ذکا و قریحه فردوسی خود يك صحنه زیبای
 نیاتر مینماید که تزیینات طبیعی و پرده‌های فطری داشت و محتاج
 به باوریدن خود هم نبود:

آقا میرزا عبدالرحیم هندی که همیشه اسلوب روان بخشی
 مخصوص بخودش دارد در تسدیس اشعار خاقانی میگوید:
 کسری چو سر خود را بیرون ز کفن آرد
 با چهره خاک آلود رو سوی وطن آرد
 صد پرده به پیش چشم از عهد کهن آرد

يك پادشاه بزرگ با عظمت و با حشمت را كه دیده و شنیده
باشیم مدتی است مرده و اکنون سر از قبر بلند نموده و با كفن
و چهرهٔ خاك آلود در حالتیكه پرده‌های رنگارنگ آنهمه عظمت
و حشمت گذشته را در پیش چشم خود مجسم و مصور داشته و
یا چشمان حزین بسوی وطن نگریسته و اوضاع کنونی را تماشا
میکند، چه پردهٔ جگر سوز و چه تیرهای دلدوز است که به دل
و چشم انسان میخورد؟! و

در جائی شاعر تبریزی داد میزند، فریاد میکند؟ به هم
نژادان خود میگوید: هان ای ایرانیان بدوید. بیائید و به بینید،
اینك در کنار دجله هنگامه‌ای بر پاست و وحشیها از هر سو ریخته
و دارند هست و نیست تمدن را زیر و زبر میکنند، يك قصر
معلا را آتش میزنند، اینك «مدنیت» در روی خاکستر وحشت
جان میکند و بخود می غلطد:

«از دور مداین را با دیدهٔ عبرت بین

این مهد تمدن را بازبچهٔ وحشت بین
در رهگذر دجله کاخی شده غارت بین

و ز تودهٔ خاکستر مرگ مدنیت بین
به پیشگاه آقای رشید یاسمی کرنش میبرم و غبطه میکنم از
اینکه این ایات شور انگیز به پیشگاه ایشان پیش آورد شده است:

«بر هم زده فوج موج زیر و زبر دجله

مهتاب چو نوزادی لرزد به بر دجله
گویا که همی تا زد تازی بسر دجله
کآلوده بخون اشگ دامان تر دجله»

اینك دجله به تلاطم آمده و خیز آبها روی هم ریخته تازیها

بسرش ناخت آورده، تابش ماه مانند نوزاد وطن در روی سینه
دجله از ترس و هراس می‌لرزد و از هر سو اشکهای خونین ریخته
و رنگ آب سرخ میشود. چه باید کرد و شکوه را پیش کی باید
برد و پناه از کی باید جست؟ جز اینکه نقشه زمان گذشته را
در جلو چشم گذارده و بحال امروز موکنان و مویه‌کنان شد:

برای اینکه ایران‌شهریها را بیشتر ازین درد سر ندهم این
چند بیت را هم در پایان سخن که فی الحقیقه میتوان آغاز گفتار
نامید از جناب هندی گفته و مقاله خود را بانجام میرسانم:

«باز این چه هیاهویست امروز درین صحرا
دارند مگر کنکاش ارواح شهان اینجا
یوسیده کفن در بر شاپور و جم و دارا
با شور بشور اندر در دور سر کسرا»

ارواح نیاکان در دور سر کسری مجلس شوری بر پا میکنند
چرا؟ شاهان ایران با کفن‌های یوسیده سر یا ایستاده با دل‌های
پر شور با یکدیگر مشورت مینمایند که چه؟ این همه هیاهو و
غلغله که دامن دشت و هامون را فرا گرفته بچه علت؟ مگر روز
رستاخیز و هنگام کرد آمدن ارواح است. چقدر خوب است
«دائمه» ایتالیائی مؤلف کتاب برزخ سر از قبر بلند کرده و
عرصه محشر را درینجا تماشا کند!

یکی از شاهکارهای شاعر پر هنر آقای هندی هم این
است که ایات خاقانی را در خصوص خرابه‌های مداین سراپا
تسدیس نموده و در بعضی مواقع از تنگی و سختی قافیه خود را
نباخته و از میدان در زرفته است.

امیدوارم پس از این با سرپرستی باغبانان نیرومند مانند شما

گلزار ادبیات رفته رفته پر از گل و ریاحین و یا سمنها شده بلبلان
شور انگیز روح نوازی مانند یاسمی ها و هندی ها با نعمات حیات
بخش خود، شوری در جهان عرفان ایران پفکنند و شاهد دلربا
و خسته شده علم و ادب ایران را از نو بسر شوق و جلوه گری
بیاورند.

اسلامبول — میرزا اسماعیل آصف

ایوان مداین

تقدیم به پیشگاه انتقاد آقای رشید یاسمی

آن خطه زیبائی کش نام بدی ایران
آن خلوت کیخسرو آن خوابگه شیران
آن بارگه کسرا آن درگه نو شروان
دیدمی که چسان گردید از ظلم و ستم و یران
هان ایدل عبرت بین از دیده نگه کن هان
ایوان مداین را آینه عبرت دان

از دور مداین را با دیده عبرت بین
این مهد تمدن را بازیچه وحشت بین
در رهگذر دجله کاخی شده غارت بین
و ز توده خاکستر مرگ مدنیت بین
پندار همان عهد است از دیده فکرت بین
در سلسله درگه در کوکبه ایوان